

مختار نامه عطار نیشابوری
باب چهارم: در معانی که تعلق به توحید دارد

فهرست مطالب

- شماره ۱: بحری که در آسمان زمین خواهد بود ۳
- شماره ۲: آن بحر که دریگانی اوست یکی ۴
- شماره ۳: کرد تو در آمده چنن دریایی ۵
- شماره ۴: یک روی به صدر روی، بی باید دید ۶
- شماره ۵: راهی که همه سلوک وی باید کرد ۷
- شماره ۶: آخر روزی دلت به در که برسد ۸
- شماره ۷: هر چیز که هست در دو عالم کم و بیش ۹
- شماره ۸: عالم همه گفت و گوی خود مینند ۱۰
- شماره ۹: پیوسته دلی گرفته از غیرت باد ۱۱

- شماره ۱۰: خود را، سوی خود، رگمذری باید کرد ۱۲
- شماره ۱۱: هر جان که به راه رهنمون میگردد ۱۳
- شماره ۱۲: یک چیز که آن نه یک و چیز است آن چیز ۱۴
- شماره ۱۳: چیزی که دمی نه تو در آنی و نه من ۱۵
- شماره ۱۴: آن ماه که بر هر دو جهان میابد ۱۶
- شماره ۱۵: چیزی که و رای دانش و تمیز است ۱۷
- شماره ۱۶: آن کی آید در اسم، شب خوش بادت ۱۸
- شماره ۱۷: آن بحر که هر لحظه دگرگون آید ۱۹
- شماره ۱۸: غواص در اول قدم از فرق کند ۲۰
- شماره ۱۹: جایی که درو نه شیب و نه بالا بود ۲۱

- شماره ۲۰: آن بحر کہ دم بہ دم فزون میجو شد ۲۲
- شماره ۲۱: بحر می کہ در او دو کون نماید بود ۲۳
- شماره ۲۲: هر دل کہ درین دایہ بی سرو پاست ۲۴
- شماره ۲۳: هر جان کہ بہ بحر، نمون اندوزد ۲۵
- شماره ۲۴: تانفس پرستی تو را غم بیش است ۲۶
- شماره ۲۵: هر دل کہ بہ بحر، نیشانی افتاد ۲۷
- شماره ۲۶: آن کل کہ بدو جنبش اجزا دیدم ۲۸
- شماره ۲۷: مرغی کہ بید از می این در یاد ۲۹
- شماره ۲۸: هر جان کہ بجان نیست گرفتار اورا ۳۰
- شماره ۲۹: صد قطره کہ یک آب نماید حله ۳۱

- شماره ۳۰: کہ جان، دل خویش، غرق خون مانده دید ۳۲
- شماره ۳۱: آن بحر کہ موجش گمراہ از آید ۳۳
- شماره ۳۲: چندان کہ تو این بحر گمراہی دید ۳۴
- شماره ۳۳: ہر جان کہ بہ بحر، نمون آید زود ۳۵
- شماره ۳۴: معنی چو ز کل بہ جزو بیرون آید ۳۶
- شماره ۳۵: آن نور کہ بیرون و درون میابد ۳۷
- شماره ۳۶: این عین مکان ہمان مکان است کہ بود ۳۸
- شماره ۳۷: سرست برون زین ہمہ اسرار کہ ہست ۳۹
- شماره ۳۸: در دیانی کہ نہ سرو نہ پاداشت ۴۰
- شماره ۳۹: کس نیست کہ دریا ہمہ اورا افتاد ۴۱

- شماره ۴۰: هر چیز که آن ز نیستی در پیوست
۴۲
- شماره ۴۱: آن روز که آفتاب انجم میریخت
۴۳
- شماره ۴۲: گاهی ز نو که ز کهن میگویند
۴۴
- شماره ۴۳: در عالم جان نه مرد پیدا است نه زن
۴۵
- شماره ۴۴: میسریدی که چیست این نقش مجاز
۴۶
- شماره ۴۵: آن سیل که از قوت خود جوشان بود
۴۷
- شماره ۴۶: آن سرعجب نه تو بدانی و نه من
۴۸
- شماره ۴۷: حل کردن آن نه تو توانی و نه من
۴۹
- شماره ۴۸: در بادیهایی که باز سر باید کرد
۵۰
- شماره ۴۹: کاریست ز پیری و جوانی برتر
۵۱

- شماره ۵۰: در بند کر گلشنای میاید بود ۵۲
- شماره ۵۱: تنخی که دروغز جهان پنهان بود ۵۳
- شماره ۵۲: جانی که دوستیره و روشن تو بود ۵۴
- شماره ۵۳: آن قوم که در وحدت کل آن دارند ۵۵
- شماره ۵۴: چون نور مشوره ببل یایی باز ۵۶
- شماره ۵۵: آن راز که هست در پس صد سر پوش ۵۷
- شماره ۵۶: در حضرت حق، جمله ادب باید بود ۵۸
- شماره ۵۷: کر تشنه بحری به گمرايمان دار ۵۹
- شماره ۵۸: چون بحر شدی گم میان جان دار ۶۰
- شماره ۵۹: کی شته تواند که شریا منند ۶۱

- شماره ۶۰: کربا خبرست مردو کربا خبرست ۶۲
- شماره ۶۱: بر خیزوبه بحر عشق دلدار دای ۶۳
- شماره ۶۲: بحر ی که همه عمر به یکدم مینی ۶۴
- شماره ۶۳: کروتول خویش میسای مینی ۶۵
- شماره ۶۴: کردید هوری تودیده بر کار انداز ۶۶
- شماره ۶۵: کرحه دل توزین همه غم تنگ شود ۶۷
- شماره ۶۶: دربند خیال غیر یک ذره مباش ۶۸
- شماره ۶۷: تاکی خود را ز پای و سر اندیشی ۶۹
- شماره ۶۸: حرجان که به نور قدس پیش اندیش است ۷۰
- شماره ۶۹: چون نیست ترا کار ز سودا بیرون ۷۱

- شماره ۷۰: کز پرده ز روی کار بر میداری ۷۲
- شماره ۷۱: تاخذ کنی غریمت دریا ساز ۷۳
- شماره ۷۲: هر جانی را که غرق انعام بود ۷۴
- شماره ۷۳: چون بدنامی به روزگاری افتد ۷۵
- شماره ۷۴: چون نیست، کز از پیش روی، پشانت ۷۶
- شماره ۷۵: و در راه ز پس قطع کنی پایانت ۷۷
- شماره ۷۶: کز بر خیزد ز پیش چشم تو منی ۷۸
- شماره ۷۷: آن را که به چشم کشف پیدا است یقین ۷۹
- شماره ۷۸: بگر بگر، ای دل! اگر مردی ۸۰
- شماره ۷۹: پسنداری که حق هویدا کردد ۸۱

- شماره ۸۰: هر دیده که اسرار جهان مطلق دید
۸۲
- شماره ۸۱: تا چند این نقش بر آورده که هست
۸۳
- شماره ۸۲: آنجا که زمین را فلکی بینی تو
۸۴
- شماره ۸۳: هر جان که ز حکم مرکز دوران رفت
۸۵
- شماره ۸۴: آن سالک کرم رو که در شب و فراز
۸۶
- شماره ۸۵: بان ای دل بیخبر! کجا میم یا
۸۷
- شماره ۸۶: دل راز ز آدم و نه خواست نسب
۸۸
- شماره ۸۷: عشق آمد و نام کفر و ایمان نگذاشت
۸۹
- شماره ۸۸: در عشق نماند عقل و تمیز که بود
۹۰
- شماره ۸۹: آن دل که ز شوق نور اکبر یافت
۹۱

- شماره ۹۰: از بس که بیدم ز تو اسرار عجب
۹۲
- شماره ۹۱: یارب چه نهان چه آشکارا که تویی
۹۳
- شماره ۹۲: هر روز به حسن بیشتر خواهی بود
۹۴
- شماره ۹۳: جانانم عشق تو بجان نتوان داد
۹۵
- شماره ۹۴: در راه تو کم کشت دویی اینت عجب
۹۶
- شماره ۹۵: آن دیده که توحید قوی میبند
۹۷
- شماره ۹۶: جانان میان من و تو دست کراست
۹۸
- شماره ۹۷: جانانم یکایم نه دوام اینت عجب
۹۹
- شماره ۹۸: دل خسته سال و بسته ماه ماند
۱۰۰
- شماره ۹۹: چون باز دلم غم ترا زده نهاد
۱۰۱

شماره ۱۰۰: در عشق توام شادی و غم هیچ نبود

۱۰۲

شماره ۱: بحری که در آسمان زمین خواهد بود

بحری که در آسمان زمین خواهد بود	آنجا و اینجا همان، همین خواهد بود
از فوق العرش تاثری قطره اوست	آن دریا را قطره چنین خواهد بود

شماره ۲: آن بحر که دریگانگی اوست یکی

آن بحر که دریگانگی اوست یکی یک قطره در آن بحر نخبه فکلی
گر خردده هزار عالم افتد در وی حیا که از او برون نیاید سکی

شماره ۳: کرد تو در آمده چنن دریایی

کرد تو در آمده چنن دریایی	تو راه به یک قطره نبردی جایی
دانی که درین عالم پر سر چونی	چون در چمن بهشت ناینبایی

شماره ۴: یک روی به صدر روی، همی باید دید

یک روی به صدر روی، همی باید دید یک چنین، زهر سوی، همی باید دید

پس خردده خزار عالم و هر چه دوست اندر سر یک موی، همی باید دید

شماره ۵: راهی که همه سلوک وی باید کرد

راهی که همه سلوک وی باید کرد	کی، نتوان گفت از آن، و طی باید کرد
راستی که هر قدم که بر میگیری	اول قدمت به قطع پی باید کرد

شماره ۶: آخر روزی دلت به در که برسد

آخر روزی دلت به در که برسد	جان تو به مقصود تو ناکه برسد
صد عالم پر ستاره بسینی تو	چون جمله به یک برج رسد ره برسد

شماره ۷: هر چیز که هست در دو عالم کم و بیش

از جلو حکمری نور اوست ای درویش!	هر چیز که هست در دو عالم کم و بیش
چون جلوه کند ترک، مانند پس و پیش	تا جلوه همی کند همه جلوه اوست

شماره ۸: عالم همه گفت و گوی خود می‌بیند

عالم همه گفت و گوی خود می‌بیند	بر سالک جست و جوی خود می‌بیند
هر چیز که هست جمله چون آینه‌ست	در دست گرفته روی خود می‌بیند

شماره ۹: پیوسته دلی گرفته از غیرت باد

پیوسته دلی گرفته از غیرت باد! در بادیه یگانگی سیرت باد!

هر نقش که از پرده برون مبینی چون پرده براوقد، همه، خیرت باد!

شماره ۱۰: خود را، سوی خود، رهگذری باید کرد

خود را، سوی خود، رهگذری باید کرد	وین کار قوی نه سرسری باید کرد
هر چیز که هست هر یکی آینه‌ست	در آینه‌ها جلو حکری باید کرد

شماره ۱۱: هر جان که به راه، نمون می‌کند

هر جان که به راه، نمون می‌کند چل سال به دیده، جنون می‌کند
چون چل بگذشت آفتابی‌مند کز روزن هر ذره برون می‌کند

شماره ۱۲: یک چیز که آن نه یک و چیز است آن چیز

یک چیز که آن نه یک و چیز است آن چیز کلی همه آنست و عزیز است آن چیز
هر چیز که جان حکم کند کاین آنست آنست و وراهی حکم نیر است آن چیز

شماره ۱۳: چیزی که دمی نه تودر آنی ونه من

چیزی که دمی نه تودر آنی ونه من	کیفیت آن نه توبدانی ونه من
کبر بر خیرد پرده پندار از پیش	اوامند و او، نه توبدانی ونه من

شماره ۱۴: آن ماه که بر هر دو جهان میتابد

آن ماه که بر هر دو جهان میتابد	در مغز زمین و آسمان میتابد
یک ذره بود در او همه روی زمین	ما بیست کز آسمان جان میتابد

شماره ۱۵: چیزی که وراى دانش و تمیز است

چون هر چیزش بدان که چیزی نیز است	چیزی که وراى دانش و تمیز است
چیزی است که چیزها در او ناپدید است	بودیست که بودها در او ناپدید است

شماره ۱۶: آن کی آید در اسم، شب خوش بادت

آن کی آید در اسم، شب خوش بادت!	نه جان بود و نه جسم، شب خوش بادت!
جز، مستی و نیستی نمیدانی تو	و ان نیست ازین دو قسم، شب خوش بادت!

شماره ۱۷: آن بحر که هر خط دگرگون آید

آن بحر که هر خط دگرگون آید	از پرده کج تمام بیرون آید
یک قطره از آن بحر که ما میگوئیم	از خرد و خوار عالم افزون آید

شماره ۱۸: غوّاص در اوّل قدم از فرق کند

غوّاص در اوّل قدم از فرق کند	تا در دیا سلوک چون برق کند
دریا چون نهاد روی در باطن مرد	با چشم زنی هر دو جهان غرق کند

شماره ۱۹: جایی که درون شیب و نه بالا بود

جایی که درون شیب و نه بالا بود	نه جسم و هست نه جنبش اجزا بود
هر چیز که هست مرد جوینده بسی	چون آنجا شد همه تمام آنجا بود

شماره ۲۰: آن بحر که دم به دم فزون میجو شد

آن بحر که دم به دم فزون میجو شد وز حسرت او خزار خون میجو شد
کوبی که به نوعی دگر و شکل دگر هر لحظه ز هر ذره برون میجو شد

شماره ۲۱: بحرّی که در او دو کون ناپیدا بود

بحرّی که در او دو کون ناپیدا بود	او بود و جز او نایش سودا بود
آن قطره که در جستن آن دریا بود	چون آنجا شد خود همه عمر آنجا بود

شماره ۲۲: هر دل که درین دایره بی سروپاست

هر دل که درین دایره بی سروپاست	در دیاست او و لیک در وی دیاست
هر خط هزار موج خیزد زین بحر	کار آن دارد که بحر نشیند راست

شماره ۲۳: هر جان که به بحر، نمون اندوزد

هر جان که به بحر، نمون اندوزد	بیرون رود از خویش درون اندوزد
یک ذره شود و کون در دیده او	وان ذره زندگی برون اندوزد

شماره ۲۴: تانفس پرستی تو را غم بیش است

تانفس پرستی تو را غم بیش است	و ردل داری ملک تو هر دم بیش است
چه جای دو عالم است کاینجا که دل است	هر ذره ز صد هزار عالم بیش است

شماره ۲۵: هر دل که به بحر می‌شانی افتاد

هر دل که به بحر می‌شانی افتاد	در روغن مغز زندگانی افتاد
زان کون که جایی غایبان بود گذشت	در عین حضور جاودانی افتاد

شماره ۲۶: آن کل که بدو جنبش اجزا دیدم

آن کل که بدو جنبش اجزا دیدم	در هر جزو ش دو کون پیدا دیدم
چون دریایی بی سرو بی پا دیدم	چندان که بر فتم همه دریا دیدم

شماره ۲۷: مرغی که بیدار می این دریادو

مرغی که بیدار می این دریادو عمری جان کندوره سوی دریادو
گفت: «اینمه آب رابه تنها بخورم» یک قطره بدو رسید و دریامرد

شماره ۲۸: ہر جان کہ بجان نیست گرفتار اورا

ہر جان کہ بجان نیست گرفتار اورا با آن دل خفتہ کی بود کار اورا
در ہر جانی کہ جای گیر و آن بحر حالی بکشد بہ شکی زار اورا

شماره ۲۹: صد قطره که یک آب نماید جمله

صد قطره که یک آب نماید جمله	چون روی به اصحاب نماید جمله
هر بیداری که در همه عالم هست	در پر تو او خواب نماید جمله

شماره ۳۰: که جان، دل خویش، غرق خون مانده دید

که سرگردان و سرنگون مانده دید	که جان، دل خویش، غرق خون مانده دید
چندان که درون رفت برون مانده دید	دریایی که خویش کم باید کرد

شماره ۳۱: آن بحر که موجش گمرازد از آید

آن بحر که موجش گمرازد از آید	در سینه عاشقان به صد ناز آید
یک بار درآمد و مرا بنحو کرد	این بار گم کند اگر باز آید

شماره ۳۲: چندان که تو این بحر کمر خواهی دید

چندان که تو این بحر کمر خواهی دید	بر دیده و دیده دیده و ر خواهی دید
بحری است که هر باطن هر قطره از او	آرا که کسی دگر خواهی دید

شماره ۳۳: هر جان که به بحر، نمون آید زود

هر جان که به بحر، نمون آید زود	بیرون رود از خویش و درون آید زود
یک ذره شود و کون در دیده او	و آن ذره ز زندگی برون آید زود

شماره ۳۴: معنی چوزکل به جزو بیرون آید

معنی چوزکل به جزو بیرون آید	هر جزوی از آن جزو دگرگون آید
تاکی کوئی: «جزو زکل آید»	«چون» نتوان گفت، از آن که بیچون آید

شماره ۳۵: آن نور که بیرون و درون میابد

آن نور که بیرون و درون میابد	چون است چه دانی تو که چون میابد
کونی تو زیر صد هزاران پرده	خنزیری به یگانگی برون میابد

شماره ۳۶: این عین مکان همان مکان است که بود

این عین مکان همان مکان است که بود	وین عین زمان همان زمان است که بود
صد جامه اگر به دزمای در پوشند	انگشت بر اوزه که همان است که بود

شماره ۳۷: سرپرست برون زین همه اسرار که هست

سرپرست برون زین همه اسرار که هست	نورپرست جدا زین همه انوار که هست
خرسند مشوبه بیچ کاری و بدانک	کارپرست و رای این همه کار که هست

شماره ۳۸: دریایی که نه سرو نه پاداشت

دریایی که نه سرو نه پاداشت	هر قطره از او تشنگی پیدا داشت
هر قطره اگر چه جای دریا داشت	اما هر یک هزار استفا داشت

شماره ۳۹: کس نیست کہ دریاہمہ اورا افتاد

کس نیست کہ دریاہمہ اورا افتاد یا جنک و مداراہمہ اورا افتاد

با این ہمہ ہر ذرہ ہی ندارد کاین کار بہ تنہاہمہ اورا افتاد

شماره ۴۰: هر چیز که آن ز نیستی در پیوست

هر چیز که آن ز نیستی در پیوست هستند همه از می این واقع مست
یک ذره اگر ز پرده بیرون آید شهر آرای کنده هر ذره که هست

شماره ۴۱: آن روز که آفتاب انجم میریخت

آن روز که آفتاب انجم میریخت	صد عالم پر قطره ز قلزم میریخت
ناله به کلوخ آدم اندر نگر است	زان وقت از ان کلوخ مردم میریخت

شماره ۴۲: گاهی زنو که زکمن میگویند

گاهی زنو که زکمن میگویند	گاهی زنو که زکمن میگویند
بابا به زبان ماسخن میگویند	هر چند فراغتیت لیک از سر لطف

شماره ۴۳: در عالم جان نه مرد پیدا است نه زن

در عالم جان نه مرد پیدا است نه زن چه عالم جان نه جان هویدا است نه تن
تا کی کو بی زما و من شرمست باد تا چند زما و من که نه ماست نه من

شماره ۴۴: می‌رسیدی که چیت این نقش مجاز

می‌رسیدی که چیت این نقش مجاز کبر بر کویم حقیقتش هست دراز
نقشیت پیدا آمده از دریایی و امکا ه شده به قرآن دریاباز

شماره ۴۵: آن سِل که از قوت خود جوشان بود

آن سِل که از قوت خود جوشان بود با هر چه که پیش آمدش کوشان بود
چون عاقبت کار به دریا رسید کوئی که همه عمر ز خاموشان بود

شماره ۴۶: آن سرعجب نه تو بدانی و نه من

آن سرعجب نه تو بدانی و نه من حل کردن آن نه تو توانی و نه من
یک ذره کر آشکار کردد آن سر یک ذره نه تو نیز بخوانی و نه من

شماره ۴۷: حل کردن آن نه تو توانی و نه من

حل کردن آن نه تو توانی و نه من تدبیر به جز غصه فرو خوردن نیست

یک ذره نه تو نیز بخوانی و نه من یک ذره مجال سر بر آوردن نیست

شماره ۴۸: در بادیهایی که باز سر باید کرد

در بادیهایی که باز سر باید کرد	هر روز سفر نفع دگر باید کرد
ایمان برود اگر بخوابی استاد	جان کم گردد اگر سفر باید کرد

شماره ۴۹: کاریست ز پیری و جوانی برتر

کاریست ز پیری و جوانی برتر وز عالم مرگ و زندگانی برتر

سیرت ز پردهٔ معانی برتر جاوید ز باقی و ز فانی برتر

شماره ۵۰: در بند کره کشای میاید بود

در بند کره کشای میاید بود کم ره شده رهنمای میاید بود
یک نخط هزار سال میاید زیست یک نخط هزار جای میاید بود

شماره ۵۱: تنخی که دروغز جهان پنهان بود

تنخی که دروغز جهان پنهان بود	کم بود دروغ و کون و این دمان بود
هر چیز که دروغ کون آنجا برسد	چون درنگمید آن چه این بود آن بود

شماره ۵۲: جانی که دوستیره و روشن تو بود

جانی که دوستیره و روشن تو بود آنجا به یقین جان تو بود تن تو بود
اینجا است که تو تویی و من من امروز لیکن آنجا تو تو بود من تو بود

شماره ۵۳: آن قوم که در وحدت کل آن دارند

آن قوم که در وحدت کل آن دارند	ملک دو جهان، به قطع، ایشان دارند
کرچه به عدد نظر فراوان دارند	انگار که یک تند و صد جان دارند

شماره ۵۴: چون نور مشور سبل یابی باز

چون نور مشور سبل یابی باز در سینه خود راه ر سبل یابی باز
در حر یک جزو فرض کن بسیاری تا در دل خود عالم کل یابی باز

شماره ۵۵: آن راز که هست در پس صد سرپوش

سرپوش بوز و باز کن دیده بهوش	آن راز که هست در پس صد سرپوش
پس در همه صورتی، همی بین و خموش	در یک صورت اگر نیمیاری دید

شماره ۵۶: در حضرت حق، جمله ادب باید بود

در حضرت حق، جمله ادب باید بود	تاجان باقیست، در طلب باید بود
کرد هر دم خزار دریا بکشی	کم باید کرد و ختم لب باید بود

شماره ۵۷: کرتشنه بحری به گهرايمان دار

چون بحر شدي گهرميان جان دار	کرتشنه بحری به گهرايمان دار
پس چون دريا، کوهر خود پنهان دار	ور دريائي به جز کفني موج مزین

شماره ۵۸: چون بحر شدی گهر میان جان دار

چون بحر شدی گهر میان جان دار	تلخست دهانت ز شکر، بیچ میرس
پس چون دریا، کوهر خود پنهان دار	او بود دونه و دگر، بیچ میرس

شماره ۵۹: کی پشه تواند که شریا بیند

یا مورچهای گلشن خضر را بیند	کی پشه تواند که شریا بیند
او در دریا چگونه دریا بیند	هر قطره که هم رنگ نشد دریا را

شماره ۶۰: کر با خبرست مرد و کر یخبرست

کر با خبرست مرد و کر یخبرست آغشته این قلزم میا و سراسر است
خورشید اگر تشنه بود نیست عجب هر ذره از او هزار پی تشنه تر است

شماره ۶۱: بر خیزوبه بحر عشق دلدار دای

مردی کن و مردانه بدین کار دای	بر خیزوبه بحر عشق دلدار دای
و امگاه به بحر، سرگونسار، دای	از هر دو جهان چو سوزنی برهنه کرد

شماره ۶۲: بحری که همه عمر به یکدم مینی

بحری که همه عمر به یکدم مینی دو کون دو، پچو دو شبنم مینی
د نکته آن بحر نشین حاضر باش تا دایره خویش، دو عالم مینی

شماره ۳۶: کرتودل خویش بیسیاهی بینی

کرتودل خویش بیسیاهی بینی	یک قطره ز دریای الاهی بینی
وان نقطه توحید که در جان داری	چون دایره نانتاهی بینی

شماره ۶۴: کردید هوری تودیده بر کار انداز

کردید هوری تودیده بر کار انداز	جان را به یگانگی در اسرار انداز
آبی کامل بر دو جهان بنده حکم	و امگاه بکسیر و در نیکسار انداز

شماره ۵۶: کرچه دل توزین همه غم تنگ شود

کرچه دل توزین همه غم تنگ شود غم کش که ز غم مرده فرنگ شود
میرنج دین جس بلا از صدرنگ تا آگاهست که حله یک رنگ شود

شماره ۶۶: در بند خیال غمیریک ذره مباش

در بند خیال غمیریک ذره مباش در بحر ز خویش کم شو و قطره مباش
عالم همه آینه‌ست و حق روی درو تو روی نگر، به آینه غمّه مباش

شماره ۷۶: تاکی خود را زپای و سراندیشی

تاکی خود را زپای و سراندیشی	پیش و پس وزیر و هم ز براندیشی
چون جمله یک است هر چه می بینی تو	مشرک باشی کردگری براندیشی

شماره ۸۶: هر جان که به نور قدس پیش اندیش است

از خویش برون نیست همه در خویش است	هر جان که به نور قدس پیش اندیش است
تخم دوزخ را که آتش بیش است	یک ذره خیال غیر در باطن تو

شماره ۶۹: چون نیست تراکارز سودا بیرون

چون نیست تراکارز سودا بیرون زان افتادی ز پرده شیدا بیرون

ای قطره افتاده به صحرا بیرون از بهره آمدی ز دریا بیرون

شماره ۷۰: کر پرده ز روی کار بر میداری

کر پرده ز روی کار بر میداری! اندر پس پرده لعبت بیکاری
یا هر چه که هست در جهان آینه است! با آینه حمله تویی پنداری

شماره ۷۱: تاچندکنی غریمت دریاساز

تاچندکنی غریمت دریاساز	مردانه رو و خویش به دریا انداز
گر هست روی در بن دوزخ مانی	ور نیست روی خویش کجایابی باز

شماره ۷۲: هر جانی را که غرق انعام بود

در عالم مینهایت آرام بود	هر جانی را که غرق انعام بود
چون در نگری نخستین گام بود	صد قرن اگر گام زنی در ره او

شماره ۷۳: چون بدنامی به روزگاری افتد

چون بدنامی به روزگاری افتد	مرد آن نبود که نمداری افتد
کردن خواهی ز قهر دریا طلبی	کان کعب بود که با کناری افتد

شماره ۷۴: چون نیست، کراز پیش روی، پیشانت

چون نیست، کراز پیش روی، پیشانت	ور راه ز پس قطع کنی پایانت
صد راه ز هر ذره همی برخیزد	تا خود به کدام ره در افتد جانت

شماره ۷۵: ویرانه‌های قطع‌کنی پایانت

ویرانه‌های قطع‌کنی پایانت	آن دره بر آفتاب بگزینی تو
تا خود به کدام ره در افتد جانانت	پس طاهر اوست هر چه میبینی تو

شماره ۷۶: کبر بر خیزد ز پیش چشم تو منی

کبر بر خیزد ز پیش چشم تو منی	بینی تو که بر محض فنا مستغنی
حق مستغنیست یک چون دگر می	چون نیست جز او، از که بود مستغنی

شماره ۷۷: آن را که به چشم کشف پیدا است یقین

او در ره مستقیم دانا است بدین	آن را که به چشم کشف پیدا است یقین
زان جمله مو، یک رسن راست بین	کر چند هزار گونه را هست چو موی

شماره ۷۸: بنگر بنگر، ای دل! اگر مرد رہی

بنگر بنگر، ای دل! اگر مرد رہی تا تو ز حجابِ هر دو عالم برہی
این شعبده لطیف را بر چه نہی ہم حقّہ از او پرواست و ہم حقّہ تہی

شماره ۷۹: مسنداری که حق هویدا کرد

مسنداری که حق هویدا کرد	یا نهانیت کا شکار کرد
چون پیدا اوست و غیر او پیدا نیست	چون غیری نیست بر که پیدا کرد

شماره ۸۰: هر دیده که اسرار جهان مطلق دید

هر دیده که اسرار جهان مطلق دید چنوا ز کل و کل ز کل کل مشق دید
چه چنوا و چه کل چون همه باید حق دید تاحق. منینی همه توان حق دید

شماره ۸۱: تاچندازین نقش برآورده که هست

تاچندازین نقش برآورده که هست	تاکی ز طلسم زنده و مرده که هست
کبر بر خیزد ز پیش این پرده که هست	ناکرده شود به حکم هر کرده که هست

شماره ۸۲: آنجا که زمین را فلکی بینی تو

بسیار زمان چو اندکی بینی تو	آنجا که زمین را فلکی بینی تو
حالی ازل و ابد یکی بینی تو	هرگاه که این دایره از دور استاد

شماره ۸۳: هرجان که ز حکم مرکز دوران رفت

مستقبل و حال و ماضیش یکسان رفت	هرجان که ز حکم مرکز دوران رفت
ما خود چو نیامدیم چون بتوان رفت	ما را ازل و ابد یکست ای درویش!

شماره ۸۴: آن سالک کرم رو که در شیب و فراز

چون شمع فرو که اخت در سوز و کداز	آن سالک کرم رو که در شیب و فراز
یک نعره زد و به عالم کل شد باز	کفی دلش از عالم جزوی بگرفت

شماره ۸۵: مان ای دل بخبر! کجایم بیا

از یکدیگر چرا جدا ایم بیا	مان ای دل بخبر! کجایم بیا
فریاد بی زندگی مایم بیا	بگریه تو که هر ذره که در عالم هست

شماره ۸۶: دل رانه ز آدم و نه خواست نسب

دل رانه ز آدم و نه خواست نسب	جان رانه زین نه آسمان است طلب
نه زهره که باد بگذرانم بر لب	نه صبر که تن زخم، زهی کار عجب!

شماره ۸۷: عشق آمد و نام کفر و ایمان نگذاشت

عشق آمد و نام کفر و ایمان نگذاشت	هرپنداری که بود پنهان نگذاشت
چون در نگریت پرده غیب بید	یک ذره خیال غیر در جان نگذاشت

شماره ۸۸: در عشق نماذ عقل و تمیز که بود

در عشق نماذ عقل و تمیز که بود کلی دل و جان بسوخت آن نیز که بود
چون پر تو آفتاب از پرده بتافت نماید اشد چو ذره هر چیز که بود

شماره ۸۹: آن دل که ز شوق نور اکبریتافت

آن دل که ز شوق نور اکبریتافت وز حق طلبی چو شمع انوریتافت
چون نیک نگاه کرد یک حضرت دید کز هر چیزی به نوع دیگریتافت

شماره ۹۰: از بس که بدیدم ز تو اسرار عجب

از بس که بدیدم ز تو اسرار عجب خون گشت دلم از چو تو دلدار عجب
بس کنز همه عالمت بچشم شب و روز تو خود همه عالمی زهی کار عجب!

شماره ۹۱: یارب چه نهان چه آشکارا که تویی

یارب چه نهان چه آشکارا که تویی	نه عقل رسد نه علم آنجا که تویی
آخر بکشی بر دل بسته دی	تا غرقه شوم در آن تماشا که تویی

شماره ۹۲: هر روز به حسن بیشتر خواهی بود

هر روز به حسن بیشتر خواهی بود هر خط به جلومای دگر خواهی بود

هر گز رخ خویشش به کس ننمائی تا خواهی بود جلو حکم خواهی بود

شماره ۹۳: جانا غم عشق تو بجان نتوان داد

جانا غم عشق تو بجان نتوان داد	یک ذره به ملک دو جهان نتوان داد
در بادیه عشق تو هر دل کافراد	هرگز دیگر از او نشان نتوان داد

شماره ۹۴: در راه تو کم گشت دویی اینت عجب

در راه تو کم گشت دویی اینت عجب!	مشرک چه کند یا شنوی اینت عجب!
آنجا که تویی فناء محض اند همه	و اینجا که منم همه تویی اینت عجب!

شماره ۹۵: آن دیده که توحید قوی میبند

آن دیده که توحید قوی میبند	در عین فناء من توی میبند
پیوسته ز سرکار ناینباد	چشمی که درین میان دوی میبند

شماره ۹۶: جاناز میان من و تو دست کراست

جاناز میان من و تو دست کراست کر شرح دهم چنین نمآید راست
کر من منم، از چه میدانم خود را ور من نه منم اینمه فریاد چراست

شماره ۹۷: جانانه یکلام نه دوام اینت عجب

جانانه یکلام نه دوام اینت عجب! نه کهنه عشقم نه نوام اینت عجب!

پیوسته نشسته میروم اینت عجب! نه باتوام و نه بیتوام اینت عجب!

شماره ۹۸: دل خستہ سال و بستہ ماہ نامند

دل خستہ سال و بستہ ماہ نامند فانی شد و از نیک و بد آگاہ نامند
از بس کہ فرو رفت بہ اندیشہ تو اندیشہ غمیرا در اوراہ نامند

شماره ۹۹: چون باز دلم غم ترا زقه نهاد

چون باز دلم غم ترا زقه نهاد	بر پرده چرخ، هفتش شقه نهاد
ز اندیشه هر دو کون آزادی، رست	کاندیشه هر دو کون در حقه نهاد

شماره ۱۰۰: در عشق توام شادی و غم هیچ نبود

پندار و وجودم چو عدم هیچ نبود	در عشق توام شادی و غم هیچ نبود
معلوم شد کان همه هم هیچ نبود	هر حیل که بود کردم و آخر کار